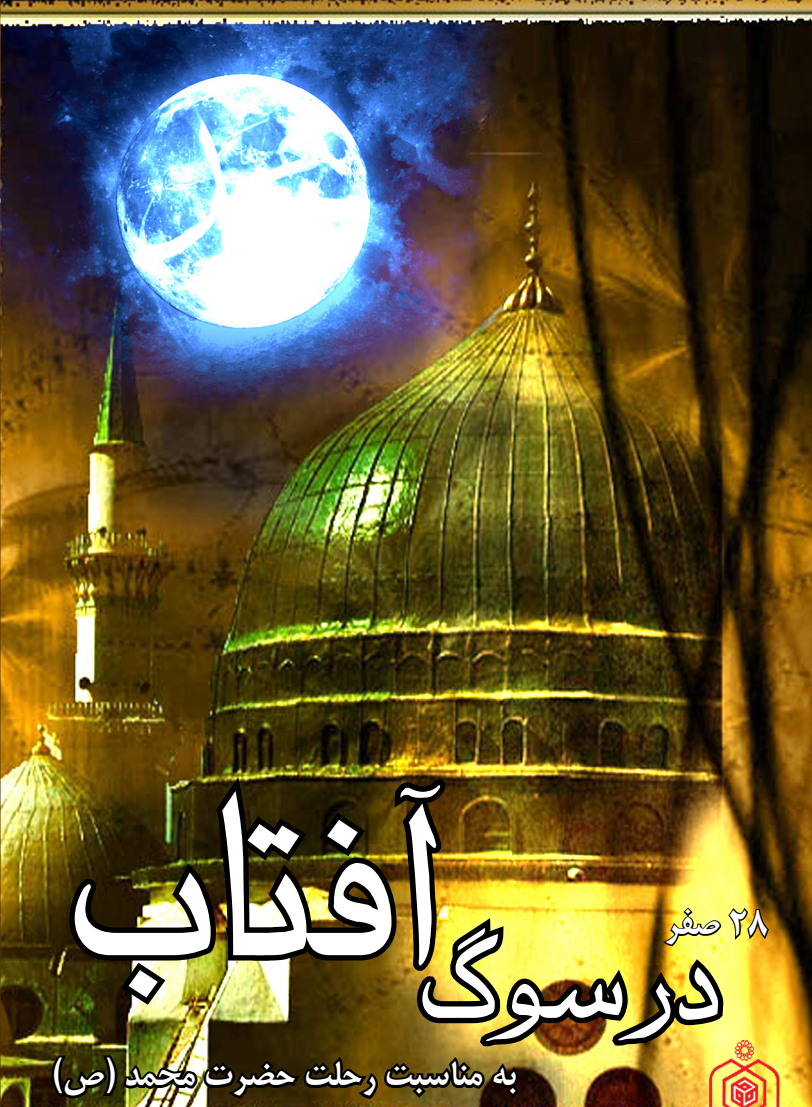


هیچ کار خیری را ریاکارانه انجام نده و آن را از روی حیا ترک مکن.

(بخار الانوار، ج ۷۷، ص ۱۶۳)



۲۸ صفر
درسوگ آفتاب
به مناسبت رحلت حضرت محمد(ص)

علی(ع) رو کرد که در کنار بسترش غمگانه اشک می‌ریخت. دست او را فشرد و فرمود: «ای ابوالحسن! همواره امانت را به صاحبش بازگردان؛ خواه صاحب امانت، نیک یا بد باشد و امانتی که نزد تو دارد، خواه کم باشد و خواه بسیار. حتی اگر این امانت یک نخ و سوزن بی‌ارزش باشد.» (بخار الانوار، ج ۷۷، ص ۲۷۳)

قناعت موجب بی‌نیازی

رسول خدا(ص) را دید که با کسی گفت‌وگو می‌کند. به سوی حضرت رفت. وقتی نزدیک شد، پیامبر(ص) مشغول گفتن این جمله با دوست خود بود: «هر که از ما چیزی بخواهد به او می‌دهیم، ولی اگر قناعت پیشه خود سازد، خدا او را بی‌نیاز خواهد ساخت.» مرد با شنیدن این جمله، از گفتن خواسته خود صرف‌نظر کرد و بدون آنکه خواسته خود را بیان کند، بازگشت. روز بعد دوباره نزد پیامبر(ص) آمد، ولی باز هم بدون گفتن چیزی بازگشت. روز سوم مشکلات مالی آن‌قدر به او فشار آورد که او را وادار کرد خواسته‌ی خود را به پیامبر(ص) بگوید، ولی در میان راه به ذهنش رسید که تیشه‌ای به امانت بگیرد و هیزم بیابان را جمع کند و بفروشد.

تیشه‌ای به امانت گرفت و به صحرا رفت و مقداری هیزم جمع کرد و آن را به بازار برد و در مقابل نیم من جو فروخت. به خانه بازگشت و آن را به همسرش داد تا با آن نانی درست کند. او این کار را چند روز ادامه داد و توانست با فروش هیزم‌ها یک تیر بخرد. پس از آن به شکست هیزم‌های بزرگ مشغول شد و توانست برای حمل آن، دو شتر جوان و یک برده نیز بخرد. رفته رفته به این کار خود ادامه داد تا آنجا که دیگر به کسی نیاز نداشت.

روزی نزد پیامبر(ص) رفت. داستان را برای او تعریف کرد. پیامبر اکرم(ص) فرمود: «به تو توگفتم هر که از ما چیزی بخواهد، به او می‌دهیم، ولی اگر قناعت پیشه خود سازد، خدا او را بی‌نیاز خواهد گردانید.» (بخار الانوار، ج ۷۵، ص ۱۰۸)

در کوچه باغ خاطره

سلام بر تو ای فرستاده‌ی خوبی‌ها! ای مهربان‌ترین فرشته‌ی خاک‌تا تو، از ملکوت آسمان به زمین فراخوانده شدی تا انسان را با معنای واقعی‌اش آشنا کنی. تو، آفتاب روشن حقیقت بودی در شام تیره‌ی زندگی از مشرق دل‌ها برآمدی و اکنون، آسمان، تابدار غروب جان‌گذاز توست. ای آیینی‌ی خدا نما! ای پنهان آفرینش! هجران تو هستی را به تب و تاب انداخته است و تابوت فرات، بر شانه‌های آسمان سنگینی می‌کند که این گونه‌ی پشانی در چین و چروک ابرهای پربارن کشیده است. گهواره‌ی زمین و رو انداز آسمان، خالی شدن بستر خود را از در ثنای‌ی هستی باور ندارد و مانند دل غم گرفته رهروانت، اندوهگین است. سلام خدا بر آن روح بلند و مهربانت! سلام خدا و فرشتگانش بر آن تلاش بی‌چشم‌داشتت ای پدر بزرگوار آفرینش!

کلیبرگی از آفتاب

نبی(ص) از زبان علی(ع)

امام علی(ع) فرمودند: اَدَى اَمِنَا وَ مَضَى رَشِيدَا وَ خَلَّفَ فِينَا رَايَةَ الحَقِّ؛ اَنْ بَزْرَگ، رسالت خویش را با امانت به انجام رساند و دنیا را ترک کرد، در حالی که راهنمای ما بود و پرچم حق را در میان ما باقی گذاشت. (نهج البلاغه، خطبه ۱۰۰)

زندگی پیامبر(ص)

امام سجاد(ع) فرمودند: کَانَ اِذَا اُوِي اِلَى مَنزِلِهِ جَزَةٌ دُخُولُهُ ثَلَاثَةٌ اَجْزَاءَ: جَزَا لَهٗ وَ جَزَا لِاَهْلِهٖ وَ جَزَا لِقَبِيْئِهِ؛ پیامبر(ص) وقتی به خانه‌ی خویش می‌رفت، اوقاتش را سه قسمت می‌کرد: بخشی برای خدا، بخشی برای خانواده و بخشی برای خود. (مکارم الاخلاق، ج ۱، ص ۴۴)

بهترین انسان‌ها

پیامبر(ص) فرمودند: اَحَبُّ النَّاسِ اِلَى اللّٰهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ اَوْلُوْعُهُمْ لَهٗ؛ محبوب‌ترین آدمیان نزد خداوند در روز قیامت فرمان‌بردارترین آنها از او است. (الکافی، ج ۵، ص ۳۴۰)

ظلم تاریخ به فرهنگ وقف

متاسفانه باید گفت در طول تاریخ، موقوفات مورد سوء استفاده‌های زیادی از سوی سودجویان و و حکومت‌های ظالم بوده است. از این رو برخی تأثیرات آن خدشه‌دار شده است. می‌توان گفت که در مجموع عدم نظارت مستمر و وجود آشوب‌های اجتماعی مخصوصاً در مقاطعی از تاریخ که حکومت از سلسله‌ای به سلسله دیگر منتقل می‌شده و عدم ثبت موقوفات، از مهمترین عوامل خروج موقوفات از کارکرد طبیعی بوده است. تردیدی نیست که بسیاری از اماکن یا در مواردی اشیایی که امروزه تحت عنوان اموال عمومی هستند ریشه در وقف دارند. با ثبات حکومت و استقرار آرامش و تأسیس نظام‌های معتبر ثبت و اسناد و مدارک قانونی، موقوفات بسیار کمتر از گذشته در معرض سوء استفاده و خروج از کارکرد اصلی‌شان هستند. طبیعاً این امر می‌تواند زمینه‌ی گسترش هر چه بیشتر وقف را فراهم آورد. البته در انواع وقف، تأثیرات و کارکردها هم متفاوت است؛ مثلاً در وقف عام یا خیریه، واقف در پی سود رساندن به جامعه است و کارکرد وقف را باید در این عرصه جست‌وجو کرد.

رهنمود

در سالگرد رحلت آن بزرگوار، یکی از وظایف ما این است که در دل و زبان، از زحمات و مجاهدات بی‌نظیر و خستگی‌ناپذیر این زنده عالم و آدم، سپاس‌گزار باشیم.

مقام معظم رهبری

پیامبر عظیم‌الشان اسلام(ص) برگزیده‌ی همه‌ی بشریت در طول تاریخ و پدر معنوی مسلمان‌ها و همه انسان‌هایی است که به ارتقاء و رشد انسانیت عقیده دارند.

مقام معظم رهبری

عطر یادها

پیامبر عظیم‌الشان اسلام حضرت محمد(ص) در سن شصت و سه سالگی پس از ۳۳ سال رسالت و نبوت به لقای معبود شتافت. دین اسلام در مکه به کندی پیش می‌رفت و آزار مشرکان مانع رشد اسلام بود اما در مدینه، تحول بزرگی در نشر اسلام حاصل شد و اسلام، تمام حجاز را فرا گرفت. هر چند رسول خدا(ص) تلاش فراوانی در حفظ نظم و انضباط دینی مردم انجام دادند ولی پس از رحلت آن بزرگوار، مردم به بزرگ‌ترین وصیت حضرتش که پیروی از امیرالمؤمنین(ع) بود، عمل نکردند.

کوچه‌های آسمان

ظاهر بود. مردم، گرم کار بودند. گاه در خانه‌ای باز می‌شد. بجهای بیرون می‌دوید و مادرش او را دنبال می‌کرد. مردی فریاد زد: «پیامبر امدا! کاروان، پیامبر(ص) از راه رسید!» نسیم خنکی وزید. سر و صدایی در شهر پیچید. مردم، مغازه‌ها را رها کردند. هر کس، هر چیزی در دستش داشت، زمین گذاشت. همه به سوی پیامبر(ص) دویدند.

پیامبر(ص) از دروازه‌ی شهر، وارد شد. فریاد شادی بلند شد. بچه‌ها با خوشحالی می‌دویدند. پیامبر(ص) به آنها لبخند زد و برای‌شان، دست تکان می‌داد. «زید» جلو دوید. پیامبر(ص) او را شناخت. از بالای اسب،

خم شد. بازوی او را گرفت. از روی زمین بلندش کرد. زید را جلوی اسب خود نشانید. بقیه‌ی بچه‌ها حسودی می‌کردند. «سعد» هم جلو دوید. پیامبر(ص) دوباره خم شد. بازوی او را هم گرفت و پشت اسب خود نشانید.

حالا بچه‌ها، آرام و قرار نداشتند. همه می‌خواستند سوار اسب پیامبر(ص) شوند. پیامبر(ص)، پشت سرش را نگاه کرد. با دست به پارانش اشاره نمود. بچه‌ها به طرف یاران پیامبر(ص) دویدند. آنها هم بچه‌ها را سوار اسب خود می‌کردند. هر کدام دو بچه را سوار کردند. اما بچه‌ها هنوز دور اسب پیامبر(ص) جمع شده بودند. آنها دوست داشتند سوار اسب پیامبر(ص) شوند. مؤذن بالای بام مسجد ایستاد. با صدای بلند، اذان گفت.

مردم، دسته‌دسته به سوی مسجد به راه افتادند. مسجد شلوغ بود. مردها در صف‌های منظم نشستند. زن‌ها هم، پشت سر ایستادند. پیامبر(ص) وارد مسجد شد. بچه‌ها هنوز با خنده، اطراف ایشان بودند. مردم بچه‌ها را ساکت کردند. پیامبر(ص) در محراب مسجد ایستاد. همه ساکت شدند. بچه‌ها هم در بین صف‌ها ایستادند. نماز جماعت شروع شد. رکعت اول، رکعت دوم...

پیامبر(ص) رکوع‌ها و سجده‌ها را طولانی می‌کرد. همه در حال گفت‌وگو با خدای خود بودند. یک کیوتر سبید لب پنجره نشسته بود. او داشت نماز مردم را تماشا می‌کرد، حتی نماز بچه‌ها را.

تاگهان، صدای گریه‌ی کودک‌ی بلند شد. نوزاد، گرسنه بود. پیامبر(ص) زود نماز جماعت را تمام کرد. بعضی‌ها دلیل آن را نفهمیدند. یکی جلو آمد و پرسید: «ای رسول خدا! چرا نماز را زود تمام کردید؟» همه، گوش‌های‌شان را تیز کردند تا جواب پیامبر(ص) را بشنوند. پیامبر(ص) فرمود: «مگر صدای گریه‌ی نوزاد را نشنیدید؟» پیامبر(ص)، نماز را

زودتر تمام کرد تا مادر، نوزادش را شیر بدهد. (علل الشرایع، ج ۲، ص ۳۳)

در محضر نور

برترین پند

شیفته‌ی سعادت و دلدادگی رستگاری بود. به این منظور خدمت رسول خدا(ص) رسید و گفت: «ای فرستاده خدا! به من چیزی بیاموز که سبب سعادت و رستگاری من شود». پیامبر اکرم(ص) به او فرمود: «خالق نیکو داشته باش و غضب مکن». مرد با خوشحالی، پاسخ داد: «همین یک نصیحت برای من کافی است». بدرد گفت و از پیش پیامبر(ص) بیرون رفت. مدتی گذشت و بین قبیله‌ی او رخدادی ناگوار پیش آمد که سبب اختلاف با قبیله‌ی دیگر شد. اختلاف میان دو قبیله، بالا گرفت تا به آنجا که هر دو قبیله، آماده‌ی جنگ شدند. افراد سلاح به دست گرفتند و مقابل هم صف آراستند. مرد نیز با شنیدن خبر جنگ به خشم آمد و لباس جنگ پوشید. شمشیر بر کف گرفت و دوشادوش بستگان خود، برای جنگ با قبیله مخالف آماده شد.

در این هنگام، سفارش پیامبر را به خاطر آورد و حرف خودش که گفته بود همین یک نصیحت او را کافی است، در خاطرش زنده شد. شمشیر خود را مهربانی در مورد همدیگر دعوت کند. به سوی آنان شتافت و گفت: «ای مردم! هرگونه زبانی که نشانه‌ای ندارد، جبران می‌کنم و آن زبان را که نشانه دارد، از متهم باز پس گیرید تا دعوا پایان یابد و اختلاف بالا نگیرد.» افراد قبیله‌ی مخالف در برابر پیش نهاد عاقلانه‌ی او آرام شدند و خشمشان فروکش کرد و حتی از حق خود و زبانی که به آنها رسیده بود، گذشتند. بدین‌گونه آتش کینه و دشمنی میان دو گروه از مسلمانان فروکش کرد.

(اصول کافی، ج ۲، ص ۳۰۴)

بنشین، خدا بزرگ است!

گرسنه و قوتور از فشار فقر و مشکلات وارد مسجد شد و سراغ پیوسته از مدتی، حال پیامبر(ص) اندکی بهبود یافت. به امیرالمؤمنین

پیامبر اکرم(ص) را گرفت. ایشان را در گوشه‌ای از مسجد مشغول عبادت یافت.

نزدیک رفت و کنار پیامبر(ص) نشست. سلام کرد و سفره‌ی دلش را پیش ایشان گشود. پیامبر(ص) با دقت به سخنان پیرمرد گوش داد. سپس به او فرمود: «بنشین. پروردگار، بزرگ و تواناست.» در

همین میان، فرد دیگری هم از راه رسید و از حضرت مقداری غذا خواست. پیامبر اکرم(ص) به او نیز فرمود: «بنشین. پروردگار، بزرگ و تواناست. هنوز سخن پیامبر(ص) با او تمام نشده بود که نفر سوم هم آمد و تقاضای کمک کرد و پیامبر(ص) همان جواب را دوباره تکرار کرد.

اندکی گذشت و مردی با کیسه‌ای گندم وارد مسجد شد. به پیامبر(ص) و حاضران سلام کرد و گفت: «یا رسول الله! این کیسه‌ی گندم، زکات من است که خدمت شما آورده‌ام». کیسه‌ی گندم را داد و رفت. پیامبر اکرم(ص) نیز به هر کدام از فقیران، یک من گندم داد و یک من را پیش خود نگه داشت تا به مستحق دیگری بدهد. پس از نماز مغرب و عشاء، پیامبر اکرم(ص) فرمود: «هر کس مستحق است، یک من گندم نزد من است. بیاید و تحویل بگیرد». ولی کسی نیامد. به ناچار، شب هنگام، آن را به امانت به خانه‌ی خود برد، ولی پیامبر اکرم(ص) آن شب را تا صبح نخوابید. عایشه با دیدن پریشانی حضرت، دلیل آن را از ایشان پرسید. پیامبر فرمود: «می‌ترسم شب می‌میرم و این امانت به عهده‌ی من می‌ماند و به دست صاحبش نرسد.» (منتخب

التواریخ، ص ۱۲۵)

ومسیت پیامبر(ص)

رسول خدا(ص) در بستر بیماری آرمیده بود و آخرین لحظه‌های عمر خویش را سپری می‌کرد. همه در کنار بستر ایشان نشسته بودند و اشک حسرت و زاری می‌افشانند. حال پیامبر اکرم(ص) هر لحظه بدتر می‌شد و دقایق را به سختی می‌گذراند.

پس از مدتی، حال پیامبر(ص) اندکی بهبود یافت. به امیرالمؤمنین